

پیرمردی و شرف را بکنند، اگر عهده دار خلافت شدی از خدای بترس و خاندان ابو مخطب را برگردن مردم سوار مکن. سپس گفت: صهیب را نزد من آورید و چون آمد گفت: سه روز با مردم نماز بگزار و در آن مدت این گروه در حجره ای به مشورت پردازند و اگر نسبت به خلافت کسی اتفاق کردند هر کس را که با ایشان مخالفت کرد سرش را از پیکرش جدا کنید. گوید، چون آن شش تن از حضور عمر بیرون شدند، گفت: اگر آن مرد را که موهای جلو سرش ریخته است [یعنی حضرت علی] را به خلافت برگزینند آنان را به راه راست خواهد بُرد. این عمر گفت: پس چه چیزی مانع از آن است که خودت او را نصب و تأیید کنی؟ گفت: دیگر نمی خواهم بار این مسأله را در زندگی و مرگ خود به دوش کشم!! آن گاه کعب الاحبار نزد عمر آمد و گفت: حق همواره از پروردگار نست و از شک کنندگان مباش، من به تو می گفتم که شهید خواهی شد و می گفتمی شهادت کجا بهره من می شود که در جزیره العرب ساکن هستم.

عبدالله بن بکر سهمی از حاتم بن ابی صغیره، از سماک نقل می کند: چون مرگ عمر فرارسید گفت: اگر کسی را به جانشینی خود برگزینم سنت است و اگر کسی را برنگزینم باز هم سنت است که پیامبر (ص) رحلت فرمود و کسی را جانشین خود نفرمود و ابوبکر مرد و خلیفه تعیین کرد، علی (ع) می فرموده است: دانستم که از سنت رسول خدا (ص) عدول نمی کند، و عمر مسأله خلافت را در شورای قرار داد که یکی را برگزینند و آنان علی (ع) و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص بودند، و به برخی از انصار گفت آنان را سه روز در خانه ای برای مشورت مهلت دهید، اگر اتفاق کردند چه بهتر و گرنه گردن هر شش تن را بزنید.

عفان بن مسلم از ابو عوانه، از حسین بن عمران، از قول پیرمردی، از عبدالرحمن بن ابزی، از عمر نقل می کند که می گفته است: موضوع خلافت تا بدری ها زنده باشند باید میان ایشان باشد^۱ و سپس میان اهل جنگ احد و سپس در چه طبقه و به هر حال در آن برای

۱. سبحان الله، این چه سخن است. مردی که می خواهد ماری بر دوش نکند، چنان با استداد دستور قتل و کشتن مخالفان را بعد از خود صادر نمی کند. در این روایت و روایت بعدی می بیند که دستور قتل هر شش تن را به منشی رجاله صادر می کند و در روایت بعد می گوید اگر سالم یا ابو عبیده زنده می بودند آنها را خلیفه می کردم. ان یوم التصل کبان بیفاناً. - م.

۲. اگر چنین است، به اتفاق تمام سیره نویسان عثمان بن عفان به هر حال سعادت شرکت در جنگ بدر را نداشته است، هر چند عذر او را موجه بدانند. - م.

برندگان و برده‌زادگان و مسلمانانی که پس از فتح مکه مسلمان شده‌اند سهمی نیست.
 عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید بن جدعان، از ابورافع نقل می‌کند
 * عمر بن خطاب پس از زخمی شدن در حالی که به ابن عباس تکیه داده بود و عبدالله بن
 عمر و سعید بن زید هم حاضر بودند گفت: بدانید که من در مورد میراث کلاله سخنی
 نگفتم و هیچ‌کس را هم پس از خودم به جانشینی نگماشته‌ام، و هرکس از اسیران عرب که
 تا هنگام مرگ من آزاد نشده است آزاد است و فدیة‌اش را از بیت‌المال بپردازند، سعید بن
 زید بن عمر و گفت: اگر در مورد مردی از مسلمانان به خلافت اشاره می‌کردی مردم تو را
 امین می‌دانند و می‌پذیرفتند. عمر گفت: از اصحاب خودم در این مورد حرصی ناپسند دیدم
 و من موضوع را به این شش تن که رسول خدا (ص) به هنگام رحلت از ایشان راضی بود
 وا گذاشتم. آن‌گاه گفت: آری اگر هریک از دونه‌سالم و ابو عبیده زنده می‌بودند این کار را
 به آنها وامی‌گذاشتم و به آنها اعتماد می‌کردم.

و کعب بن جراح از اعمش، از ابراهیم نقل می‌کند که عمر می‌گفته است: * چه کسی را
 به جانشینی خود برگزینم؟ آری اگر ابو عبیده بن جراح زنده بود خوب بود. مردی گفت: ای
 امیر مؤمنان چرا از عبدالله بن عمر غافلیم؟ گفت: خدایت بکشد. به خدا هرگز نمی‌خواهم
 مردی را خلیفه کنم که از طلاق دادن زن خود عاجز است، تو هم از این سخن خدا را در نظر
 نداشتی.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از عبدالله بن ابی مُلَکِیة نقل می‌کند: * ابن
 عمر به پدرش گفت: چه خوب بود کسی را به جانشینی خود می‌گماشتی، عمر گفت: چه
 کسی را بگمارم؟ گفت: تو که خدای ایشان نیستی تلاش خودت را انجام بده، اگر کسی را
 بفرستی و کارگزار خودت را در زمین خودت احضار کنی دوست نداری که او تا بازگشت
 خود بر سرزمین کسی را به جای خود بگمارد؟ گفت: چرا. ابن عمر گفت: همچنین اگر
 چوپان گوسفندان را احضار کنی نمی‌خواهی که او جانشینی تا هنگام بازگشت خود تعیین
 کند. ایوب می‌گوید، عمر در پاسخ گفت: اگر جانشین تعیین کنم کسی که بهتر از من است
 جانشین تعیین کرد و اگر جانشین تعیین نکنم کسی که بهتر از من است جانشین تعیین نکرد.
 گوید، چون عمر این سخن را گفت دانستم که جانشینی تعیین نخواهد کرد.

قیصه بن عقبه از هارون بربری، از عبدالله بن عبید نقل می‌کند: * گروهی از مردم به
 عمر گفتند: آیا نمی‌خواهی جانشینی برای ما تعیین کنی؟ آیا کسی را به امیری بر ما

نمی‌گماری؟ گفت: هر طور که رفتار کنم راه برای من روشن شده است.

شهاب بن عباد عبیدی از ابراهیم بن حُمَید، از ابن ابی خالد، از جبیر بن محمد بن مطعم نقل می‌کند که می‌گفته است: * به من خبر رسیده که عمر به علی (ع) گفته است اگر عهده‌دار کار مسلمانان شدی فرزندان خاندان عبدالمطلب را برگردن مردم سوار نکنی؛ و به عثمان گفته است اگر عهده‌دار کار مسلمانان شدی خاندان ابومُعَیط را برگردن مردم سوار نکنی.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زُهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند از قول سالم از عبدالله بن عمر نقل می‌کرده است که: * اندکی پیش از آمدن عبدالرحمن بن عوف و علی (ع) و عثمان و زبیر و سعد بن ابی وقاص گروهی نزد عمر آمدند. عمر به ایشان نگریست و گفت: در مورد کار مردم شما را در نظر داشتم و گمان نمی‌کنم مردم گرفتار اختلاف نظر شوند، مگر شما گرفتار آن شوید و اگر اختلافی پیش بیاید شما سبب آن خواهید بود و در هر صورت تعیین خلیفه بر عهده این شش تن یعنی عبدالرحمن بن عوف و عثمان و علی و زبیر و طلحه و سعد بن ابی وقاص خواهد بود، در آن هنگام طلحه حضور نداشت و در مزارع خود در منطقه سِراة بود. عمر گفت: خیال می‌کنم یکی از شما سه تن عبدالرحمن یا عثمان یا علی خلیفه شود، ای عبدالرحمن اگر تو عهده‌دار کار مردم شدی خویشاوندان خود را برگردن مردم سوار مکن و ای عثمان اگر تو خلیفه شدی افراد خاندان ابومُعَیط را برگردن مردم سوار مکن و تو ای علی اگر عهده‌دار کار شدی بنی‌هاشم را برگردن مردم سوار مکن؛ سپس خطاب به آنان گفت: برخیزید و مشورت کنید و یکی از خودتان را به امیری برگزینید. عبدالله بن عمر می‌گوید: برخاستند و به مشورت نشستند و عثمان یکت یا دوبار مرا خواست که در جلسه ایشان شرکت کنم و به خدا سوگند دوست نمی‌داشتم شرکت کنم برای اینکه می‌دانستم موضوع همان طوری است که پدرم گفته بود و به خدا سوگند غالباً آنچه پدرم بر زبان می‌آورد درست بود و چون عثمان باز هم اصرار کرد گفتم: مگر حاضر نیستید بیندیشید، آیا می‌خواهید در حالی که هنوز امیر مؤمنان زنده است کسی را به خلافت برگزینید؟ و گویی با این سخن عمر را از خواب بیدار کردم و گفت: صبر کنید اگر من مردم سه روز ضعیب بر مردم نماز گزارد در آن مدت شما تصمیم بگیرید و هر کس بدون مشورت این مسلمانان خواست بر شما امیری کند گردش را بزنید.

ابن شهاب می‌گوید، سالم می‌گفت به عبدالله بن عمر گفتم: آیا عمر پیش از آنکه با علی (ع) سخنی بگوید با عبدالرحمن سخن گفت؟ گفت: آری به خدا سوگند.

وکیع بن جراح از ابومعشر، از قول مشایخ حدیث خود نقل می‌کند: «عمر می‌گفته است خلافت روبه‌راه نخواهد بود مگر با خشونتی که همراه با اجبار نباشد و با ملامتی که منجر به مستی و اهمال نشود.

بعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان نقل می‌کند ابن شهاب می‌گفته است: «عمر اجازه نمی‌داده است اسیرانی که به حد بلوغ رسیده‌اند وارد و مقیم مدینه شوند، تا اینکه مغیره بن شعبه که فرماندار کوفه بود به عمر تذکر داد که غلامی هنرمند دارد، و از عمر اجازه خواست تا او را به مدینه آورد و گفت: او دارای هنرهای مختلفی است که برای مردم سودمند است، آهنگر و نقاش و درودگر است. عمر برای مغیره نوشت که می‌تواند او را به مدینه بیاورد با روانه‌اش کند. گوید، مغیره برای آن غلام ماهیانه صددرم مالیات معین کرد که پردازد. او پیش عمر آمد و از زیادی خراج خود شکایت کرد، عمر گفت: چه کارهایی می‌کنی؟ و او کارهایی را که به خوبی انجام می‌داد گفت. عمر گفت: این خراج در مقابل کارهای تو زیاد نیست و او خشمگین برگشت و تهدید کرد. چند شبی گذشت عمر آن بنده را در حال عبور دید فراخواندش و گفت: شنیده‌ام گفته‌ای می‌توانی آسیابی بسازی که با باد بچرخد و آرد کند درست است؟ او با چهره‌ای خشمگین به عمر نگریست و گفت: برای تو آسیابی خواهم ساخت که مردم در باره‌اش سخن بگویند، و چون رفت عمر روی به گروهی که همراهش بودند کرد و گفت: این برده هم اکنون مرا تهدید کرد. چند شبی گذشت، آن‌گاه ابولولوة در حالی که خنجر دوسر که دسته‌اش میان تیغه‌های آن بود فراهم آورد و در تاریکی سحر در گوشه‌ای از گوشه‌های مسجد کمین کرد تا آنکه عمر بیرون آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار می‌کرد و عمر همواره چنین می‌کرد و چون نزدیک او رسید ناگاه بر عمر حمله کرد و سه ضربه به او زد که یکی زیر نافش اصابت کرد و برده صفاق را درید و همان سبب مرگ عمر شد. آن‌گاه بر کسانی که در مسجد بودند حمله کرد و یازده مرد دیگر غیر از عمر را زخمی کرد و بعد با همان خنجر خودکشی کرد. عمر که دچار خون‌ریزی و ضعف شدید شده بود همین که مردم را دید که بر او جمع شده‌اند گفت: به عبدالرحمن بن عوف بگویند با مردم نماز گزارد و سپس خون‌ریزی چندان زیاد شد که عمر بیهوش گردید. ابن عباس می‌گوید: همراه تنی چند عمر را برداشتم و به خانه‌اش بردیم و عبدالرحمن با مردم نماز گزارد و مردم از شنیدن صدای او در نماز تعجب کردند. ابن عباس می‌گوید: من همچنان نزد عمر بودم و او تا هنگامی که هوا کاملاً روشن شد بیهوش بود و

آن‌گاه چشم گشود و به ما نگرست و گفت: آبا مردم نماز گزارند؟ گفتم: آری، گفت: کسی که نماز را ترک کند اسلام ندارد. و آب خواست و وضو گرفت و نماز گزارد و گفت: ای عبدالله بن عباس بیرون برو و پیرس چه کسی مرا زخم زده است. گوید: بیرون آمد و چون در خانه را گشودم دیدم مردم جمع شده‌اند و نمی‌دانند حال عمر چگونه است. گفتم: چه کسی امیر مؤمنان را خنجر زده است؟ گفتند: دشمن خدا ابولولوه غلام مغیره بن شعبه. گوید: نزد عمر برگشتم که چشم بر من دوخت و منتظر توضیح من ماند. گفتم: امیر مؤمنان مرا فرستاد پیرس چه کسی او را خنجر زده است. با مردم سخن گفتم و چنین می‌پندارند که دشمن خدا ابولولوه غلام مغیره بن شعبه بوده است که گروهی دیگر را هم زخمی کرده است. بعد هم خود را کشته است. عمر گفت: سپاس خداوند را که کسی را فائل من قرار داد که نمی‌تواند در پیشگاه خدا حتی با یک سجده که انجام داده باشد با من محاجه کند. من دانستم هیچ‌یک از اعراب قصد جان مرا نخواهد کرد. سالم می‌گویند: از عبدالله بن عمر شنیدم که می‌گفت: عمر گفت پزشکی بیاورید این زخم را ببیند. گوید، طیبی عرب آوردند. او به عمر نبیذ نوشتند که آمیخته با خون از زخم زیر نافش بیرون ریخت. عبدالله بن عمر می‌گوید: طیب دیگری که از انصار و از قبیله بنی معاویه بود آوردم. او شیر به عمر نوشتند که از محل زخم همچنان سبید بیرون آمد، و طیب به عمر گفت: ای امیر مؤمنان وصیت کن، عمر گفت: راست می‌گویی و اگر جز این می‌گفتی تو را نکذیب می‌کردم. گوید: در این هنگام حاضران شروع به گریستن کردند. عمر گفت: بر ما گریه مکنید هر کس می‌خواهد گریه کند بیرون رود مگر نشنیده‌اید که رسول خدا (ص) فرمود مرده و محتضر با گریه اهل خود شکنجه می‌شود، و به همین جهت بود که عبدالله بن عمر اجازه نمی‌داد در حضور او بر فرزندان و خویشاوندانش که می‌مردند گریه کنند. در حالی که عایشه همسر رسول خدا (ص) برای کسانی از خویشاوندانش که می‌مردند اقامه عزاداری می‌کرد و می‌گریستند و نوحه خوانی می‌کردند و چون سخن عمر را از قول پیامبر (ص) برای او نقل کردند گفت: خداوند عمر و ابن عمر را رحمت کند، دروغ نگفتند ولی عمر در این مسأله بیپوده سخت‌گیری می‌کرد، پیامبر (ص) بر گروهی از گریه کنندگان بر مرده‌ای عبور فرمود و گفت: اینها گریه می‌کنند و مرده ایشان عذاب و شکنجه می‌شود. و عمر همین کار را جرم می‌شمرد. واقدی از هشام بن عماره، از ابو حویرث نقل می‌کند: چون غلام مغیره بن شعبه به مدینه آمد، مغیره برای او مالیاتی معادل یکصد و بیست درم تعیین کرد که هر روز چهار

درم پیردازد، و او مردی خبیث بود و هرگاه کودکان اسیر را می دید دست بر سرشان می کشید و می گریست و می گفت: اعراب جگرم را سوزاندند، و چون عمر از مکه بازگشت ابولولوه آمد که او را ببیند و او را در حالی که به سوی بازار می رفت و به بازوی عبدالله بن زبیر تکیه داده بود دید و گفت: ای امیر مؤمنان ارباب من مغیره بن شعبه خراجی برای من تعیین کرده است که یارای پرداخت آن را ندارم. عمر گفت: چه مقدار برای تو تعیین کرده است؟ گفت: روزانه چهار درم. عمر گفت: کارت چیست؟ گفت: دستاس و آسیا می سازم و درباره دیگر مشاغل خود سکوت کرد. عمر گفت: در چند روز می سازی و چند می فروشی و چون پاسخ داد گفت: مقدار کمی معین کرده است پیش ارباب برو و آنچه می گوید بده، و چون راه افتاد که برود عمر گفت: آیا برای ما آسیایی نمی سازی؟ گفت: چرا برای تو آسیایی خواهم ساخت که مردم شهرها در باره اش سخن بگویند، عمر از این سخن او ترسید. گوید: علی (ع) هم همراهش بود و عمر از ایشان پرسید به نظر شما او چه مقصودی داشت، فرمود: تو را تهدید کرد. عمر گفت: خداوند شر او را از ما کفایت فرماید خیال می کنم با این گفتار خود اراده شر و خشم کرد.

واقعی از عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از عبدالله بن ابی بکر بن حزم نقل می کند: که ابولولوه از اسیران نیاوند بوده است.

واقعی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش نقل می کند: چون عمر خنجر زده شد ابولولوه گریخت و عمر بانگ برداشت این سگ را بگیرد و او تنی چند را زخمی کرد و گروهی از قریش که عبدالله بن عوف زهری و هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص و مردی از بنی سهم بودند او را گرفتند و عبدالله بن عوف قطیفه ای را که همراه داشت بر او افکند و همین که او را گرفتند با همان خنجر خود را کشت.

واقعی از عبدالله بن نافع، از پدرش نقل می کند: ابولولوه با خنجر خود چند ضربه به خود زد و خود را کشت و عبدالله بن عوف سر او را از بدنش جدا کرد.

واقعی از اسماعیل بن ابراهیم بن عتبّه، از محمد بن عتبّه، از سالم بن عبدالله، از پدرش نقل می کند که می گفته است: شبدم عمر می گفت: ابولولوه مرا خنجر زد و خیال می کردم سگی است تا آنکه ضربه سوم رازد.

واقعی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می کند: چون عمر مجروح شد، بدری ها و مهاجران و انصار پیش او جمع شدند. عمر به

ابن عباس گفت از ایشان پیرس آیا این کار با اطلاع و مشورت شما بر سر من آمده است؟ گوید: ابن عباس بیرون آمد و از ایشان پرسید، گفتند: نه به خدا سوگند و دوست می‌دانیم خداوند از عمر ما بر عمر تو بیفزاید.

وکیع بن جراح از اعمش، از ابراهیم تیمی، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است: «روزی که عمر بن خطاب مجروح شد بر تن او ازاری زرد دیدم و من از هیبت عمر معمولاً در صف اول نمی‌ایستادم و آن هنگام هم در صف دوم بودم. عمر آمد و گفت: ای بندگان خدا نماز است و در یک خط بایستید، سپس تکبیرة الاحرام گفت و در همین هنگام ابولولوة به او یک پا دو ضربه زد و ازاری زردی بر تن داشت که آن را تا روی سینه خود کشیده بود، عمر در حالی که می‌گفت: فرمان خداوند سرنوشتی محتوم است، خم شد و از پا در افتاد. گوید: ابولولوة بر مردم حمله کرد و بیشتر از ده تن را مجروح کرد یا کشت و مردم از هرسو بر او هجوم آوردند که خنجرش را بر شکم خویش فرو برد و خود را کشت.

ابومعاویه ضریح هم از اعمش، از ابراهیم تیمی، از عمرو بن میمون نقل می‌کند: «چون عمر مجروح شد به سوی مردم برگشت و گفت: فرمان خدا سرنوشتی محتوم است. گوید: مردم به جستجوی قاتل برآمدند که برده مغیره بن شعبه بود و در دست خنجر دوسر داشت و هرکس به او نزدیک می‌شد او را می‌زد. سیزده مرد را مجروح ساخت که چهارتن بهبود یافتند و نه تن کشته شدند یا نه تن بهبود یافتند و چهارتن کشته شدند.

فضل بن دکین هم از عمرو بن میمون نقل می‌کند: «عمر در سالی که کشته شد، در نماز صبح در رکعت نخست سوره بلد و در رکعت دوم سوره التین را می‌خواند.

فضل بن دکین از عمری، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: «عمر به فرماندهان سپاه می‌نوشت که از فرستادن مجوسی‌ها و گبرکان بالغ به مدینه خودداری کنند و چون ابولولوة او را خنجر زد پرسید این کیست؟ گفتند: برده مغیره بن شعبه. گفت: نگفته بودم هیچ‌یک از این گبرکان را این جا نیاورید، ولی شما رأی خود را بر من قبولانید و مرا مغلوب کردید.

هشام طیالسی از شعبه، از ابواسحاق، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است: «به هنگام زخمی شدن عمر حضور داشتم کسی که او را خنجر زد سیزده یا نوزده تن دیگر را هم مجروح کرد. عبدالرحمن بن عوف عهده‌دار امامت شد و دو تا از کوتاهترین سوره‌های قرآن یعنی العصر و نصر را خواند.

یعلی بن عبید از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: «ابولولوة همراه عمر

دوازده مرد دیگر را هم زخمی کرد که شش تن از ایشان مردند و شش تن بهبود یافتند. واقعی از عمر بن ابی عانکه، از پدرش، از ابن عمر نقل می‌کند: * چون عمر زخمی شد او را به خانه‌اش بردند و مدهوش شد و چون بهوش آمد دستش را در دست گرفتم و او هم دست مرا گرفت و مرا پشت سر خود نشاند و به من تکیه داد و از محل زخمش همچنان خون می‌رفت و سوراخ زخم چنان بود که من انگشت وسط خود را بر آن می‌نهادم و آن را نمی‌پوشاند. گویند: عمر وضو ساخت و نماز گزارد در رکعت اول والعصر و در رکعت دوم قل یا ایها الکافرون خواند.

و هب بن جریر و سلیمان بن جرب از جریر بن حازم، از یعلی بن حکیم، از نافع نقل می‌کنند که می‌گفته است: * عبدالرحمن بن عوف کاردی را که عمر با آن کشته شد دید و گفت: دیروز این کارد را همراه هرمزان و جنینه دیدم پرسیدم: با این کارد چه می‌کنید؟ گفتند: با آن گوشت قطع می‌کنیم و ما به گوشت دست نمی‌زنیم. عبیدالله بن عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: خودت این کارد را در دست آن دو دیدی؟ گفت: آری او شمشیر خود را برداشت و نزد آن دو رفت و هر دو را کشت. عثمان، عبیدالله بن عمر را احضار کرد و گفت: چه چیزی تو را به کشتن این دو مرد که در پناه و ذمه ما بودند واداشت؟ عبیدالله، عثمان را گرفت و بر زمین انداخت و مردم برخاستند و او را از عثمان کنار زدند. گویند: هنگامی که عثمان، عبیدالله را احضار کرد شمشیر با خود برداشت و عبدالرحمن بن عوف به او دستور و سوگند داد که شمشیر را کنار بگذارد و چنان کرد.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی مکی از مسلم بن خالد، از عبیدالله بن عمر، از نافع، از اسلم نقل می‌کند: * چون عمر زخمی شد، پرسید چه کسی مرا مجروح کرد. گفتند: ابولولوة و نامش فیروز و برده مغیره بن شعبه بود، عمر گفت: شما را از آوردن این گبرکان ایرانی به مدینه نهی کردم و گوش ندادید و برخلاف دستور من کار کردید.

و کعب بن جراح از هشام بن عروه، از پدرش، از مسور بن مخرمه نقل می‌کند: * پس از مجروح شدن و انتقال عمر به خانه‌اش عبدالله بن عباس نزد او رفت و گفت: هنگام نماز است. عمر گفت: آری برای کسی که نماز را ضایع و تباه کند در اسلام بهره‌ای نیست و در همان حال که از زخمهای او خون فرو می‌ریخت نماز گزارد.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب بن ابی ملیکه، از مسور بن مخرمه نقل می‌کند: * چون عمر زخمی شد کم کم بیهوش گردید. گفتند: اگر زنده باشد هیچ چیز به اندازه تذکر

وقت نماز او را نمی‌ترساند و به هوش نمی‌آورد. ابن عباس گفت: ای امیرمؤمنان نماز نماز، وقت نماز است، عمر به خود آمد و گفت: آری خداوند منزلت نماز را برافراشته است و کسی که نماز را ترک کند بهره‌ای از اسلام ندارد. گوید: عمر نماز گزارد در حالی که همچنان از زخم او خون می‌رفت.

عبدالملک بن عمرو عقدی از عبدالله بن جعفر، از ام بکر دختر مسور، از پدرش، از مسور بن مخرمه نقل می‌کند که می‌گفته است: چون عمر بن خطاب زخمی و به خاندانش منتقل شد همراه ابن عباس نزد او رفتیم. اذان گفتند و کسی گفت: ای امیرمؤمنان وقت نماز است. سرش را بلند کرد و گفت: آری نماز و کسی که نماز را ترک کند بهره‌ای از اسلام نمی‌برد، و نماز گزارد در حالی که از زخمش خون بیرون می‌ریخت. گوید: و برای او طبیبی آوردند. نیند به او خوراند که آمیخته و شبیه خون از محل زخم بیرون ریخت. شیر به او دادند که همچنان سپید از محل زخم بیرون آمد و طبیب به او گفت وصیت کن و این هنگامی بود که عمر اشخاص شوری را فراخواند.

همین عبدالملک بن عمرو عقدی از مسعر، از سماک، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: پس از مجروح شدن عمر پیش او رفتم و شروع به درود و ثنا کردم. گفت: برای چه چیزی به من درود و ثنا می‌گویی آیا به امارت یا غیر آن؟ و من گفتم: برای همه چیز. گفت: ای کاش از مسأله خلافت آسوده و بی حساب بیرون روم و همان برای من کافی است نه مزد و پاداش آن را می‌خواهم و نه گناه آن را.

محمد بن عبید طنافسی و عبیدالله بن موسی هم از مسعر، از سماک حنفی نقل می‌کنند که می‌گفته است از ابن عباس شنیدم که می‌گفت: به عمر گفتم: خداوند به دست تو شهرها را آباد کرد و فتوحی به دست تو فراهم آورد و چنین و چنان فرمود. گفت: دوست می‌دارم از مسأله خلافت بدون مزد و پاداش و بدون گناه و عقاب آسوده و بی حساب خلاص شوم.

معن بن عیسی هم از مالک بن انس، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند: چون عمر مختصر شد گفت: به امارت بر من غبطه می‌خورید؟ و حال آنکه به خدا سوگند دوست دارم که از مسائل مربوط به آن آسوده و بی حساب بیرون روم نه چیزی بر من و نه چیزی برای من باشد. مالک می‌گوید: این روایت را سلیمان بن یسار برای ولید بن عبدالملک نقل کرد. ولید گفت: دروغ می‌گویی. سلیمان گفت: ممکن است به من دروغ گفته باشند.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از محمد بن ابی عتیق و موسی بن عقبه از ابن شهاب نقل می‌کنند که مسورین مخرمه و ابن عباس می‌گفته‌اند * چون عمر زخمی و به خانه‌اش منتقل شد، پیش او رفتیم و چون طلوع آفتاب نزدیک شد با بانگ نماز نماز او را به خود آوردند که هراسان به هوش آمد و گفت: آری و برای کسی که نماز را ترک کند بهره‌ای در اسلام نیست و نماز گزار در حالی که از محل زخم خون می‌ریخت.

عبدالله بن موسی از اسرائیل بن یونس، از کثیر نواء (هسته‌فروش)، از ابو عبید غلام ابن عباس نقل می‌کند که ابن عباس می‌گفته است: * همراه علی (ع) بودم که صدای گریستن بر عمر را شنیدیم. گوید: علی (ع) برخاست و من هم برخاستم و وارد خانه‌ای شدیم که عمر آنجا بستری بود. علی (ع) پرسید این هیاهو و گریه و زاری چیست؟ زنی به ایشان پاسخ داد که طبیب به عمر نبیند داد از محل زخم بیرون آمد، بعد شیر داد آن هم از محل زخم بیرون آمد و گفت خیال نمی‌کنم امروز را به شام برسانی هرکار که داری انجام بده. گوید: در این هنگام ام کلثوم بانگ برداشت که ای وای بر عمر، افسوس و زنانی که همراه ام کلثوم بودند همگی گریستند چنانکه خانه به لرزه درآمد و سراپا گریه و شیون شد. عمر گفت: به خدا سوگند دوست می‌دارم آنچه در زمین دارم بدهم و از هول مطلع اجهنم و صحرای قیامت [در امان باشم. ابن عباس گفت: امیدوارم به خواست خداوند فقط به همان مقداری که خداوند فرموده است: «و نیست از شما کسی مگر اینکه وارد آن می‌شود.» بیشتر آزاری نبینی، تا آنجا که ما می‌دانیم تو امیر و امین و سرور مؤمنانی که بر طبق کتاب خدا حکم می‌کنی و به تساوی تقسیم می‌کنی. ابن عباس می‌گوید: عمر از این سخن من خشنود شد به طوری که نشست و گفت: ای ابن عباس آیا تو برای من چنین گواهی خواهی داد؟ من سکوت کردم و او به شانه‌ام زد و گفت: ای ابن عباس برای من چنین شهادتی بده. گفتم: بسیار خوب گواهی می‌دهم.

هوذة بن خلیفه از ابن عون، از محمد بن سیرین نقل می‌کند: * چون عمر مجروح شد مردم شروع به عبادت کردند و پیش او می‌آمدند. به مردی گفت: ابن زخم را نگاه کن او نگاه کرد و دست خود را هم روی زخم گذاشت، عمر گفت: چگونه یافتی؟ گفت: به اندازه‌ای که وصیت کنی و برخی از خواسته‌های خود را بر آوری زنده خواهی بود، عمر

گفت: آری و از همه راستگوتر و خیراندیش تر هستی. گوید، و مردی به عمر گفت: به خدا سوگند امیدوارم هرگز آتش دوزخ پوست بدن تو را لمس نکند. عمر چنان به او نگریست که همه متوجه او شدیم و گفت: فلانی علم تو در این مورد اندک است، حاضرم آنچه در این جهان دارم فدا کنم و از هول مطلع در امان باشم.

همین راوی از عوف، از محمد نقل می‌کند که ابن عباس می‌گفته است: «سحرگاهی که عمر را مجروح کردند من هم از کسانی بودم که او را به خانه‌اش رساندیم. لحظه‌ای به هوش آمد و گفت: چه کسی مرا زخمی کرد؟ گفتیم: ابولولوۃ بردهٔ مغیره بن شعبه. عمر گفت: این نتیجه کار دوستان توست. من معتقد بودم که هیچ‌یک از گبرکان و مجوسها نباید وارد مدینه شوند ولی شماها بر من و عثیل من چیره شدید. اکنون هم دو سخن را از من به خاطر داشته باش که من هیچ‌کس را جانشین خود نساختمام و هم در مورد میراث کلاله دستوری نداده‌ام. عوف در این روایت می‌گوید، کس دیگری غیر از محمد نقل می‌کند که عمر می‌گفته است: در مورد میراث پدر بزرگت و برادران دستور و حکمی نداده‌ام.

عنان بن مسلم از وهیب، از عبدالله بن طاووس، از پدرش، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون عمر مجروح شد پیش او رفتم و گفتم: ای امیر مؤمنان تو را مردی به نام ابولولوۃ زخمی کرد. عمر گفت: شما را گواه می‌گیرم که در این سه موردی که می‌گویم عقیده و دستور من چنین است، در قبال برده برده‌ای قرار دادم و در قبال کسانی که کنیززاده هستند دو برده قرار دادم.^۱

عنان بن مسلم از ابو عوانه، از داود بن عبدالرحمن آودی، از حمید بن عبدالرحمن حمیری نقل می‌کند که می‌گفته است: «ابن عباس در بصره برای ما گفت: من نخستین کسی بودم که پس از زخمی شدن عمر نزد او رفتم. گفت: سه موضوع را از من به خاطر بسپار که می‌ترسم پیش از آمدن مردم بمیرم. نخست اینکه من در مورد کلاله حکم و دستوری صادر نکرده‌ام، دوم آنکه برای مردم خلیفه‌ای تعیین نکرده‌ام، سوم آنکه تمام بردگان من آزادند. گوید، مردم به او گفتند: برای ما خلیفه‌ای تعیین کن. گفت: در این مورد هر طور رفتار کنم کسانی که از من بهتر بوده‌اند همان طور رفتار کرده‌اند، اگر کار مردم را رها کنم و کسی را تعیین نکنم رسول خدا (ص) چنان رفتار فرمود و اگر خلیفه‌ای معین کنم ابوبکر که بهتر از من

۱. این روایت همس جالطع می‌نمورد و افتادگی دارد در روایت بعدی از همین عنان بن مسلم این روایت به طور دیگری نقل شده است که می‌بیند...م.

بود چنان کرد. ابن عباس می گوید: گفتم تو را به بهشت مژده باد که برای مدتی دراز افتخار مصاحبت و همنشینی با رسول خدا داشتی و امر مسلمانان را در دست گرفتی و آن را تقویت کردی و امانت را ادا کردی. عمر گفت: اما اینکه مرا به بهشت مژده می دهی سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست که اگر تمام جهان از من می بود دوست داشتم فدا سازم و از هول قیامت که رویاروی من است در امان بمانم، مگر آنکه بدانم خیر برای من باشد، اما گفتار تو درباره امانت بر مؤمنان به خدا سوگند دوست دارم از آن آسوده و بی حساب بیرون آیم نه پاداشی به من بدهند و نه گناهی با من حساب شود، آری آنچه درباره افتخار مصاحبت رسول خدا (ص) گفתי مایه امیدواری است.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد، از ابوسعید خدری نقل می کند که می گفته است: « من نهمین کس بودم که چون عمر مضروب شد او را به خانه اش رساندیم و نوزده تن بودیم و از شدت درد به ما شکایت کرد.

عفان بن مسلم از حماد بن مسلم، از یوسف بن سعد، از عبدالله بن حنین، از شداد بن اوس، از کعب نقل می کند که می گفته است: « میان بنی اسرائیل پادشاهی بوده است که هرگاه او را به خاطر می آوریم عمر در نظر ما مجسم می شد و چون عمر را به یاد می آوردیم او در نظر ما مجسم می شد و در زمان آن پادشاه پیامبری هم بود که خداوند به او وحی فرستاد و خداوند به آن پیامبر وحی فرستاد تا به آن پادشاه بگوید وصیت کند و هر چه می خواهد بنویسد که پس از سه روز خواهد مرد و پیامبر به او گفت و چون روز سوم فرارسید در فاصله تخت و دیوار چهره بر زمین نهاد و به پروردگار متوسل شد و عرضه داشت، پروردگارا تو که می دانی من در حکم دادگری کردم و هرگاه اختلافی پیش می آمد از فرمان تو پیروی می کردم و چنین و چنان بودم، پروردگارا به عمر من چندان بیفزای که کودک من بزرگ و امت من روبه راه شوند، خداوند به آن پیامبر وحی فرستاد که او چنین و چنان می گوید و راست هم می گوید و من پانزده سال بر عمر او افزودم و این مدت برای هر دو منظور او کافی است. و چون عمر بن خطاب زخم خورد کعب می گفت: اگر عمر هم از خداوند مسألت می کرد پذیرفته می شد و چون این موضوع را به عمر گفتند، گفت: خداوند مرا بدون آنکه ناتوان و مورد سرزنش باشم به سوی خود ببرد.

محمد بن عبید و فضل بن دکین می گویند هارون بن ابی ابراهیم، از عبدالله بن عبید بن عمیر نقل می کرد: « چون عمر بن خطاب مجروح شد مردم به او گفتند: ای امیر مؤمنان

مناسب است آشامیدنی بنوشی. گفت: برایم نیند آورید که بهترین آشامیدنی در نظر او بود و چون آن را نوشید از محل زخم در حالی که با خون آمیخته بود بیرون آمد و روشن نشد که آیا آنچه بیرون آمد نیند است یا خونابه. به او گفتند: مناسب است شیر بیاشامی و برای او شیر آوردند که چون آشامید همچنان سید از محل زخم بیرون آمد و چون عمر سیدی شیر را دید گریست و اصحابش که گرد او بودند به گریه درآمدند. عمر گفت: این مرگ است، اگر آنچه بر آن آفتاب می تابد از من باشد می پردازم تا از هول مطلع در امان باشم. حضار گفتند: آیا همین تو را به گریه واداشته است؟ گفت: آری چیزی جز آن نیست. گوید: در این هنگام ابن عباس به او گفت: ای امیر مؤمنان اسلام تو مایه پیروزی و پیشوایی تو طلیعة فتح بود و به خدا سوگند خلافت تو زمین را انباشته از عدل و داد کرد، هر دو نفری که برای مخاصمه پیش تو می آمدند هر دو به گفتار تو خشنود می شدند. عمر گفت: مرا بنشانید، و چون نشست به ابن عباس گفت: گفتارت را برای من تکرار کن و چون آن را بازگو کرد، گفت: آیا در پیشگاه الهی و روزی که او را دیدار کنی این گواهی را خواهی داد؟ ابن عباس گفت: آری. گوید: عمر را این سخن خوش آمد و شاد شد.

عبدالله بن نمیر از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد نقل می کند: چون عمر بن خطاب مجروح شد مردم به حضورش آمدند و ضمن ستایش او با او وداع می کردند. عمر گفت: آیا شما به خلافت و امارت من مرا تزکیه می کنید؟ چنین نیست من افتخار مصاحبت با رسول خدا را داشتم و خداوند رسول خود را قبض روح فرمود در حالی که آن حضرت از من خشنود بودند. آن گاه با ابوبکر مصاحب بودم و از او اطاعت و شنوایی داشتم و ابوبکر در حالی درگذشت که من حرف شنو و فرمانبردار بودم و از چیزی بر خودم جز همین امارت و خلافت بر شما نمی ترسم.

یحیی بن خلیف بن عثبه از ابن عون، از محمد بن سیرین نقل می کند: مردم به حضورش آمدند و او می گفت: اگر هر چه بر زمین است از من می بود می پرداختم تا از خوف رستاخیز در امان بمانم.

بزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد، از شعبی نقل می کند: عمر پس از زخمی شدن شیر خواست و آشامید که از محل زخم بیرون آمد. عمر تکبیر گفت و کسانی که آن جا بودند او را ستودند و شروع به ستایش از او کردند. گفت: هر کس که عمرش او را بفریبد مفرور و فریفته است به خدا دوست می دارم از مسأله خلافت چنان بیرون روم که در

آن وارد شدم، به خدا سوگند اگر آنچه آفتاب بر آن می‌تابد از من بود می‌پرداختم تا از خوف رستاخیز در امان باشم.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کنند که او از سعید بن مسیب نقل می‌کرده که: * چون عمر بن خطاب مجروح شد عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق گفت: من به ابولولوه در حالی که با جفینه و هرمزان نشسته بود و آرام سخن می‌گفتند گذشتم و چون متوجه آنان شدم از جای برخاستم و خنجری به زمین افتاد که دوسره بود و دسته‌اش وسط آن قرار داشت. ببینید خنجری که عمر با آن کشته شده چگونه خنجری است و چون نگاه کردند، همان خنجری بود که عبدالرحمن بن ابوبکر آن را توصیف کرده بود، و چون عیدالله بن عمر این سخن را از عبدالرحمن شنید در حالی که شمشیر در دست داشت راه افتاد و هرمزان را صدا کرد که چون بیرون آمد گفت با من بیا برویم اسب مرا ببین. آن‌گاه پشت سرش فرار گرفت و همین‌که راه افتاد شمشیر بر او زد. خود عیدالله می‌گوید: همین‌که ضربه شمشیر بر هرمزان اصابت کرد، گفت: لا اله الا الله. عیدالله می‌گوید: سپس جفینه را که مسیحی‌ای از مسیحیان حیره بود خواستم، این جفینه شوهر زنی بود که دایه سعد بن ابی وقاص بود و سعد او را به همین مناسبت به مدینه آورده بود و در مدینه خط و نوشتن تعلیم می‌داد، عیدالله می‌گوید: چون بر او شمشیر زدم میان چشمان خود با دست علامت صلیب کشید. عیدالله سپس به سراغ دختر ابولولوه که مسلمان بود رفت و او را که هنوز صغیر بود کشت. گوید: عیدالله می‌خواست تمام اسیران را که در مدینه بودند بکشد ولی مهاجران پیشگام و نخستین او را تهدید و از این کار منع کردند و او می‌گفت: به خدا همه آنان و دیگران را خواهم کشت و به برخی از مهاجران تعریض می‌زد، و عمرو بن عاص چندان اصرار کرد تا شمشیر را از دست او گرفت. همین‌که شمشیرش را تسلیم کرد سعد بن ابی وقاص پیش آمد و هر دو گلاویز شدند تا آنکه مردم آن دو را از یکدیگر جدا کردند، آن‌گاه عثمان پیش از آنکه هنوز با او بیعت شده باشد آمد و با عیدالله گلاویز شد و مردم مانع از ادامه درگیری آن دو شدند و آن روز که عیدالله بن عمر، جفینه و هرمزان و دختر ابولولوه را کشت جهان در چشم مردم تیره و تار شد، و چون عثمان به خلافت رسید سران مهاجران و انصار را خواست و گفت: رأی خود را درباره این مرد که در دین چنین شکافی انداخته است بگویید. مهاجران به اتفاق رأی به اعدام او دادند و عثمان را بر کشتن عیدالله تشویق کردند و با او موافق بودند، ولی خوفاً با عیدالله بودند و می‌گفتند:

خداوند جفینه و هرمزان را از رحمت خود دور فرماید، آیا می‌خواهید پسر عمر را هم به دنبال پدرش بفرستید؟! و در این باره بگومگو و اختلاف زیاد شد. عمرو بن عاص به عثمان گفت: ای امیرمؤمنان این کار پیش از آنکه تو عهده‌دار خلافت و تسلط بر مردم شوی صورت گرفته است از این کار درگذر و پس از این سخن عمرو بن عاص مردم پراکنده شدند و عثمان هم به دستور او رفتار کرد و خون‌بهای آن دو مرد و دخترک پرداخت شد.

محمد بن شهاب از حمزة بن عبدالله، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است : خداوند بر حفصه رحم کند که او هم از آن کسان بود که عبیدالله را بر کشتن آنان تشجیع کرده بودند.^۱

واقفی از موسی بن یعقوب، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است : در آن روز عثمان چنان موهای جلو سر عبیدالله را چسبیده بود که مقداری از موهای او را در دست عثمان دیدم و در آن روز برای مردم جهان تیره و تار شد.

واقفی از موسی بن یعقوب، از ابو جُرَّة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است : در آن روز عبیدالله بن عمر را هم دیدم که دست انداخته و موهای جلو سر عثمان را به دست گرفته است و عثمان به او می‌گفت: خدا تو را بکشد مردی را که نماز می‌گزارد (هرمزان) و دخترکی صغیر و مردی را که در ذمه رسول خدا (ص) بود کشتی، رها کردن تو منطبق با حق و حقیقت نیست، گوید: تعجب کردم که چرا عثمان پس از اینکه خلیفه شد او را رها کرد؛ ولی دانستم که عمرو بن عاص در این کار مداخله کرده و عثمان را از عقیده خود برگردانده است.^۲

واقفی از عتبه بن جبیره، از عاصم بن عمر بن قتاده، از محمود بن لبید نقل می‌کند : عبدالله بن عمر در آن روز حالتی چون حیوان درنده خشمگین داشت و با شمشیر به تمام ایرانیها حمله می‌کرد آنچنان که او را زندانی کردند و خیال می‌کردم اگر عثمان خلیفه شود او را حتماً خواهد کشت که دیدم با او چگونه برخوردی داشت، گوید: عثمان و سعد خشمگین‌ترین اصحاب رسول خدا (ص) نسبت به عبیدالله بودند.

۱. فضاوت در این روایات را بر عهده خوانندگان ارحم می‌گذارم، ما خود بستند که اشخاص نااهل چگونه با احکام الهی

بازی کرده‌اند. - م.

۲. همین مسئله بحثی چیزی است که مورد اعتراض ساحت بسیاری از اصحاب قرار گرفته است و رفتار عثمان را عفا

حق ندیدند. - م.

یزید بن هارون از ابن عون، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: «عمر حفصه را وصی خود قرار داد و پس از او بزرگترین مرد خانواده خود را وصی قرار داد.

عمر و بن عاصم کلایبی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کند: «عمر بن خطاب نسبت به یک چهارم اموال خود وصیت کرد.

احمد بن محمد بن ولید از زرقی از مسلم بن خالد، از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند: «عمر در مورد وصیت خود شاهد نگرفت.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی و محمد بن عبدالله انصاری و اسحاق بن یوسف ازرق و عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ابن عون، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند: «در خیبر زمینی نصیب عمر شد که نزد پیامبر (ص) آمد و در آن مورد از ایشان نظر خواست و گفت: این زمینی که در خیبر بهره من شده بهترین مزرعه من است، در آن باره چه دستور می‌فرمایی؟ پیامبر (ص) فرمود: اصل آن را وقف کن و در آمدش را صدقه تعیین کن و عمر چنان کرد که اصل آن مزرعه غیر قابل فروش و غیر قابل بخشیدن و ارث بردن باشد و در آمد آن را مخصوص فقیران و ارحام و بستگان نیازمند و آزاد کردن بردگان و در راه خدا و برای در راه ماندگان و پذیرایی از میهمان قرار داد و گفت: برای کسی که عهده دار انجام دادن کارهای آن مزرعه می‌شود مانعی ندارد که به شیوه پسندیده خود از آن بهره‌مند گردد و از دوستان غیر متمول خود هم پذیرایی کند. ابن عون می‌گوید: چون این سخن را به محمد بن سیرین گفتم، گفت: از شرایط دیگرش این بود که از درآمد آن مزرعه مال اندوزی نشود و کسی دیگری هم برایم نقل کرد که این مطلب را بر قطعه چرم یا کاغذ سرخ‌رنگی هم دیده است که نوشته بوده است.

مطرف بن عبدالله یساری از عبدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند که می‌گفته است: «نخستین وقفی که به این صورت در اسلام صورت گرفت، همین وقف و صدقه ثمن بود که مزرعه عمر بن خطاب است.

واقفی از ضحاک بن عثمان، از عثمان بن عروه نقل می‌کند: «عمر بن خطاب از بیت‌المال هشتاد هزار درم پیش برداشت کرده بود. عبدالله بن عمر را فرا خواند و گفت: اموال مرا بفروش اگر کافی بود که چه بهتر و گرنه از خاندان عدی کمک بگیر و اگر کافی نبود از قریش و از ایشان به کسی دیگری مراجعه نکنی. عبدالرحمن گفت: مگر نمی‌خواهی به صورت وام باشد تا هر وقت بتوانی آن را بپردازی؟ عمر به عبدالرحمن بن عوف گفت: نه

به خدا پناه می‌برم از اینکه پس از مرگ من تو و یارانت بگویید ما بهره خود از بیت‌المال را به عمر وا گذاشتیم و ظاهراً احترامی به من بگذارید و بدبختی آن گریبان‌گیر من شود و در کاری بیفتم که خروج از آن دشوار باشد، و به عبدالله بن عمر گفتم: تو ضامن پرداخت این مال بشو و او ضامن شد. گوید: هنوز عمر را دفن نکرده بودند که عبدالله بن عمر در حضور اعضای شورای تعیین خلیفه اقرار به تعهد و ضمانت خود کرد و آنان و گروهی از انصار را بر و ام‌داری خود گواه گرفت و هنوز یک هفته از دفن عمر نگذشته بود که عبدالله بن عمر آن هشتاد هزار درم را پیش عثمان برد و گواهان را حاضر کرد که شاهد باشند و ام پدر را پرداخته است.

ابو اسامه حماد بن اسامه از عبدالرحمن بن یزید بن جابر، از یحیی بن ابی راشد نصری نقل می‌کند: چون عمر بن خطاب محضر شد به پسرش گفت: ای پسر کم چون مرگ من نزدیک شد مرا به سوی قبله برگردان و دو زانوی خودت را بر کمرم بگذار منظور این است که مرا بر دو زانوی خود تکیه بده دست راست خود را بر پیشانی و دست چپ خود را بر چانه‌ام بگذار و چون قبض روح شدم چشمانم را فرو بند، در کفن من میانه روی کنی که اگر من در پیشگاه الهی خیر و اندوخته‌ای از عمل نیک داشته باشم کفنی بهتر از آن خواهد داد و اگر غیر آن باشد همین کفن را هم از بدن من بیرون می‌آورند، بگذار بیرون آوردن آن آسان باشد. همچنین گور مرا به اندازه معمولی حفر کنی که اگر در پیشگاه خداوند نکوکار باشم گور مرا تا آن جا که چشم من می‌بیند بر من گشاده خواهد داشت، و اگر جز آن باشم چنان آن را بر من تنگ خواهد کرد که دنده‌هایم را جابه‌جا کند، هیچ زنی هم در تشییع جنازه من شرکت نکند و با چیزهایی که در من نیست مرا ستایش مکنید که خدای بر من داناتر است و چون مرا از خانه برون آوردید جسدم را شتابان ببرید که اگر در محضر خداوند برای من خیر و برکتی است زودتر به آن برسم، و اگر چنین نباشد شما زودتر شری را که بر دوشهای خود می‌کشید از دوش افکنده باشید.

محمد بن عبدالله بن یونس از ابوالاحوص، از لیث، از قول مردی از اهل مدینه نقل می‌کند: عمر بن خطاب به فرزندش عبدالله هنگام مرگ چنین سفارش کرد: پسر کم بر تو باد که صفات ایمان را رعایت کنی. گفت: پدر جان آنها چه صفاتی است؟ گفت: روزه گرفتن در گرم‌ترین روزهای تابستان و کشتن دشمنان با شمشیر و صبر و شکیبایی بر مصیبت و نیک و وضو گرفتن در روزهای زمستان و پرهیز از خونابه و زردابه دوزخیان. عبدالله بن عمر گفت:

مقصود از خونابه و زردابه دوزخیان چیست؟ گفت: شرب خمر و می‌گساری.

عازم بن فضل از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از ابورافع نقل می‌کند: * عمر بن خطاب به سعید بن زید و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس گفت: بدانید که من کسی را به جانشینی خود تعیین نکردم و چون خبر مرگ من به اسیران عرب رسید همگی در راه و از مال خدا آزاد خواهند بود.

واقعی از عبدالله بن عمر، از حفص، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: * عمر به هنگام مرگ وصیت کرد بر دگان دستگاه خلافت حتی اگر یک مرتبه نماز بگزارند آزاد شوند و اگر خلیفه بعد از من بخواهد که دو سال هم عهده‌دار خدمت او باشند این حق برای او محفوظ است.

واقعی از ربیع بن عثمان نقل می‌کند: * عمر بن خطاب وصیت کرد کارگزاران و فرمانداران او یک سال پس از مرگ او همچنان بر سر کار باشند و عثمان همان‌گونه رفتار کرد.

واقعی از عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد، همچنین ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش، از عامر بن سعد نقل می‌کنند: * عمر بن خطاب گفت: اگر سعد بن ابی وقاص را به خلافت برگزیدید که خود داند و در غیر آن صورت خلیفه با او مشورت کنند که من او را از خشم و ناراحتی عزل نکردم.

وهب بن جریر از شعبه، از عاصم بن عبدالله بن عامر بن ربیع نقل می‌کند: * سر عمر بر دامن عبدالله بود، گونه مرا بر خاک بگذار، عبدالله گفت: پدرجان چه فرقی می‌کند که بر دامن باشد یا روی خاک؟ گفت: روی خاک بگذار، و چون چنان کرد سه مرتبه گفت: وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

یزید بن هارون و وهب بن جریر و کثیر بن هشام هم از عبدالله بن عامر بن ربیع نقل می‌کنند که می‌گفته است: * عمر بن خطاب را دیدم گاه و خاشاکی را از زمین برداشت و گفت: ای کاش من این خاشاک بودم، ای کاش آفریده نشده بودم، ای کاش مادرم مرا نمی‌زاید، ای کاش چیزی نبودم و ای کاش فراموش شده و از خاطره‌ها محو شده بودم.

عبدالله بن مسلم بن قعنب حارثی از مالک بن انس و سلیمان بن حرب و عازم بن فضل، از حماد بن زید همگی، از یحیی بن سعید، از عبدالرحمن بن أبان بن عثمان، از پدرش عثمان بن عثمان نقل می‌کنند که می‌گفته است: * من پس از همه شما به هنگام مرگ عمر با او

دیدار کردم. پیش او رفتم درحالی که سرش بر دامن پسرش عبدالله بن عمر بود، به عبدالله گفتم: چهره مرا بر خاک بنه، گفتم: مگر آن من با خاک فرقی دارد؟ گفتم: ای بی مادر چهره ام را بر خاک بگذار و این سخن را سه بار گفتم و در بار دوم یا سوم بود که به او بی مادر گفتم. آن گاه پاهای خود را روی هم انداخته و شنیدم می گویند: وای بر من و وای بر مادرم، اگر خدا مرا نیامرزد و این سخن را چندان بگفتم تا جان داد.

قیصه بن عقبه هم از سفیان، از عاصم بن عبدالله، از ابان بن عثمان، از عثمان نقل می کند: آخرین گفتار عمر پیش از مرگ این بود که سه بار گفتم: وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، و عبدالله بن عمر از عاصم بن عبدالله، از سالم پسر عبدالله بن عمر نقل می کند که عمر گفته است: ای کاش چیزی نبودم، ای کاش فراموش شده بودم؛ و آن گاه گاهی یا خاشاک را از جامه اش گرفت و گفتم: ای کاش من مانند ای خاشاک بودم.^۱

ابوبکر بن محمد بن ابی ثمره مکی هم از نافع بن عمر، از ابن ابوملئکه با اسناد خود نقل می کند: عثمان بن عفان سر عمر بن خطاب را بر دامن خود نهاد و عمر گفت: سرم را روی خاک بگذار، ای وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابوملئکه، نقل می کند که می گویند: چون عمر زخمی شد، کعب آمد و بر در خانه ایستاد و می گریست و می گفت: اگر امیر مؤمنان خدا را سوگند دهد که مرگش را به تأخیر بیندازد چنان خواهد فرمود، ابن عباس پیش عمر رفت و گفت: کعب چنین می گویند. عمر گفت: با وجود این از خداوند مسألت نخواهم کرد. آن گاه گفتم: وای بر من و وای بر مادرم اگر خداوند مرا نیامرزد.

یزید بن هارون از حریر بن عثمان، از حبیب بن عبید رجبی، از مقدم بن معدی کرب نقل می کند: چون عمر بن خطاب مجروح شد، حفصه ندبه کنان نزد او آمد و گفت: ای دوست رسول خدا و ای پدرزن پیامبر (ص) و ای امیر مؤمنان، عمر به عبدالله بن عمر گفت: مرا بنشان که برای شنیدن این سخنان را ندارم. ابن عمر او را به سینه خود تکیه داد و عمر به حفصه گفت: تو را به حقی که بر تو دارم سوگند می دهم و بر تو حرام می کنم که از این پس و

۱. عمر در خود چه احساس گناهی می کرده است که چنین می گفته است. ستم بر اهل بیت یا کوشش در کنار دادن علی علیه السلام از منصب خلافت الاهی. ۲. ۳.

بعد از این مجلس بر من ندبه کنی، البته اختیار چشم تو با من نیست، ولی هر مرده‌ای را با صفاتی که در او نیست ندبه کنند فرشتگان او را سرزنش می‌کنند.

عُفان بن مُسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از انس بن مالک نقل می‌کند: * چون عمر مجروح شد حفصه بانگ بر گریه و زاری برداشت. عمر گفت: ای حفصه نشنیده‌ای که پیامبر (ص) می‌فرمود بر هر کس که گریه و زاری کنند او معذب خواهد بود. گوید: صهیب هم بانگ به گریه و زاری برداشت و عمر به او هم همچنان گفت.

یزید بن هارون از هشام بن حسان، از محمد، و اسحاق بن یوسف ازرق، از ابن عون، از محمد نقل می‌کنند: * چون عمر زخمی و به خانه‌اش منتقل شد صهیب آمد و گفت: ای وای بر برادرم، عمر گفت: ای صهیب آرام بگیر مگر نمی‌دانی بر کسی که عویل و زاری کنند معذب خواهد بود.

مسلم بن ابراهیم از ابو عقیل، از محمد بن سیرین نقل می‌کند: * چون برای عُمر آشامیدنی آوردند و آشامید و از محل زخم بیرون آمد، صهیب بانگ برداشت: ای وای بر عُمر، ای وای بر برادرم پس از تو چه کسی برای ما خواهد بود؟ عمر به او گفت: برادر آرام بگیر مگر نمی‌دانی بر هر کس زاری و عویل کنند معذب خواهد بود و عذاب می‌بیند.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از عبدالملک بن عُمیر، از ابو یزید، از پدرش نقل می‌کند: * چون عمر مجروح شد صهیب آمد و بلند می‌گریست، عمر گفت: آیا بر من می‌گریی؟ گفت: آری. عمر گفت: مگر نمی‌دانی رسول خدا فرمود بر هر کس [هر مرده] گریه کنند شکنجه و عذاب می‌شود.

عبدالملک بن عمیر از موسی بن طلحه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * منظور در این روایات کافرانند یعنی اموات کافر با گریستن زندگان کافر بر آنها بیشتر عذاب می‌شوند.

عبدالله بن مسلمه و هشام بن عبدالملک از لیب بن سعد، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کنند که: * عمر خانواده‌اش را از اینکه بر او بگریند منع کرد.

واقفی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبره، از خالد بن رباح، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند: * عُمر سه روز با همان جامه که در آن مجروح شد نماز گزارد. ابواسامه حماد بن اسامه از هشام بن عروه، از پدرش نقل می‌کند: * عمر بن خطاب کسی را نزد عایشه فرستاد و گفت: آیا اجازه می‌دهی من هم کنار دو دوست خود دفن شوم؟

عایشه گفت: آری به خدا سوگند و حال آنکه برخی دیگر از صحابه که چنین تقاضایی می‌کردند نمی‌پذیرفت و می‌گفت: نه به خدا سوگند کسی بر ایشان نمی‌افزایم.

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند: * عمر در زندگی خود از عایشه اجازه گرفت که کنار ابوبکر دفن شود و او اجازه داد و چون مرگش فرا رسید گفت: پس از مرگ من هم از عایشه اجازه بگیرید اگر اجازه داد مرا آنجا دفن کنید و گرنه رها کنید که می‌ترسم در زمان زندگی من از ترس اجازه داده باشد، گوید: چون عمر درگذشت عایشه اجازه داد. و اقدی از نافع بن ابی نعیم، از نافع، از ابن عمر، و عبدالله بن عمر، از ابونصر سالم، از سعید بن مرجانه، از ابن عمر نقل می‌کند: * عمر به یکی از غلامان خود گفت: نزد ام‌المؤمنین عایشه برو و بگو عمر از تو استدعا می‌کند اجازه دهی تا کنار دو برادرم دفن شوم و پاسخ او را برای من بیاور. گوید: عایشه پیام داد آری اجازه دادم. گوید: عمر کسی را فرستاد تا در حجره پیامبر (ص) برای او گور کنند. سپس ابن عمر را خواست و گفت: پسرکم من کسی را پیش عایشه فرستادم و اجازه گرفتم تا کنار دو برادرم دفن شوم و به من اجازه داد در عین حال می‌ترسم به احترام خلافت و ترس از من اجازه داده باشد چون مردم و مرا غسل دادند و کفن کردند جنازه‌ام را ببرید و بر در خانه عایشه نگاه دارید و بگو این عمر است اجازه می‌خواهد، اگر اجازه داد مرا در کنار پیامبر (ص) و ابوبکر دفن کن و گرنه مرا در بقیع دفن کنید. ابن عمر می‌گوید، چون پدرم مرد همان‌گونه رفتار کردم. عایشه گفت: با سلام و درود وارد شود.

واقدی از کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنطب نقل می‌کند: * چون عمر کسی پیش عایشه فرستاد و اجازه خواست که کنار رسول خدا (ص) و ابوبکر دفن شود و اجازه داد. عمر گفت: خانه تنگ است چوبی خواست و طول قامت خود را با آن تعیین کرد و گفت: به همین اندازه برای من گور حفر کنید.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس مدنی از پدرش، از یحیی بن سعید و عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و دیگران از عمره دختر عبدالرحمن انصاری، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیش از آنکه عمر بن خطاب در حجره من دفن شود روستری خود را از سرم برمی‌داشتم و جامه‌ام را بیرون می‌آوردم ولی پس از دفن او همواره جامه برتن داشتم تا آنکه میان محل سکونت خودم و قبرها دیواری ساختم و بعد مانند گذشته رفتار کردم. هر دو گویند: عمره چگونگی مرقد مطهر پیامبر (ص) و گور ابوبکر و عمر را

برای ما نقل کرد و هر سه گور کنار حجره عایشه قرار دارد.

واقدی از محمد بن موسی، از اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة، از انس بن مالک نقل می‌کند: * عمر ساعتی پیش از آنکه بمیرد کسی را نزد ابوطلحه انصاری فرستاد و گفت: ای ابوطلحه همراه پنجاه مرد از انصار و همراه این شش تن اصحاب شوری باش و خیال می‌کنم آنان در خانه یکی از آن شش نفر جمع خواهند شد. بر در همان خانه با اصحاب خود بایست و به هیچ‌کس اجازه نده نزد آنان برود، همچنین روز سوم دست از سر این شش تن بردار تا اینکه یکی از خود را خلیفه کنند، خدا یا تو خلیفه من بر ایشان. واقدی می‌گوید: همان ساعت که عمر بن خطاب دفن شد، ابوطلحه با اصحاب خود آمد و بر در خانه ایستاد و چون آنان کار را بر عهده عبدالرحمن بن عوف گذاشتند بر در خانه عبدالرحمن بن عوف ایستاد تا هنگامی که با عثمان بیعت شد.

عمر و بن عاصم کلایی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کند: * عمر بن خطاب روز چهارشنبه مجروح شد و روز پنجشنبه درگذشت، خدایش بیامزد.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش نقل می‌کند: * عمر بن خطاب روز چهارشنبه چهارشب باقی مانده از ذیحجه سال بیست و سوم زخمی شد و روز یکشنبه اول ماه محرم سال بیست و چهارم هجرت دفن شد. مدت خلافت او ده سال و پنج ماه و یازده شب بود که از هنگام مرگ ابوبکر شروع شده بود و مرگ عمر در بیست و دو سال و نه ماه و سیزده روز پس از هجرت اتفاق افتاد و با عثمان بن عفان روز دوشنبه سوم محرم بیعت شد.^۱ و عثمان خلافت خود را از روز اول محرم سال بیست و چهارم شروع کرد.

یحیی بن عباد از شعبه، از ابواسحاق، از عامر بن سعد، از حریره، از معاویه نقل می‌کند: * عمر در شصت و سه سالگی درگذشت.

فضل بن دکین هم از شریک بن عبدالله، از ابواسحاق نقل می‌کند: * عمر در شصت و سه سالگی درگذشت. واقدی می‌گوید این حدیث در مدینه پیش ما معروف نیست.

واقدی از هشام بن سعد، از زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند: * عمر در شصت سالگی درگذشته است و می‌افزاید این صحیح‌ترین قول در نظر ماست، هر چند اقوال

۱. بلا روز یکشنبه را اول محرم دانسته است که دوشنبه دوم محرم خواهد بود نه سوم آن ماه. — م.

دیگری هم در این مورد گفته شده است.

واقدی از عبدالله بن عمر عمری، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند: «عمر در سن پنجاه و چندسالگی درگذشته است. همچنین واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می‌کند: «عمر در پنجاه و پنج سالگی درگذشته است.

محمد بن سعد می‌گوید از قول هُثَیْم، از علی بن زید، از سالم بن عبدالله هم همین روایت را که سن عمر پنجاه و پنج سال بوده است برای من نقل کرده‌اند.

معن بن عیسی از مالک، از نافع، از عبدالله بن عمر نقل می‌کند: «عمر بن خطاب را با آنکه شهید بود غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزاردند.

عبدالله بن نعیر از عبدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: «عمر را غسل دادند و کفن و حنوط کردند. عبدالله بن مسلمه بن قعنب حارثی و هشام طیالسی هم نظیر همین روایت را نقل کرده‌اند.

هشام طیالسی و سلیمان بن حرب هردو از شعبه بن حجاج، از فضیل، از عبدالله بن معقل نقل می‌کنند: «عمر بن خطاب وصیت کرد او را با آب و مشک [لا بد منظور کافور و دیگر مواد معطر است.] غسل ندهند، واقدی هم از ابن عمر نقل می‌کند که عمر را سه بار غسل دادند و هر سه بار با آب و سدر بود.

وکیع بن جراح و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از عاصم بن عبدالله، از سالم، از پدرش عبدالله بن عمر نقل می‌کند: «عمر را در سه جامه کفن کردند. برخی گفته‌اند دو جامه آن سحولی و برخی گفته‌اند صحاری بوده و جامه سوم پیراهنی بوده که می‌پوشیده است. واقدی از سعید بن بشیر، از قتاده، از حسن بصری نقل می‌کند: «عمر را در پیراهن و حله‌ای کفن کردند.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از حجاج از فضیل، از عبدالله بن معقل نقل می‌کند: «عمر گفت: در حنوط من مشک نریزید.

واقدی از قیس بن ربیع، از محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی، از فضیل بن عمر و نقل می‌کند: «عمر وصیت کرد در پی جنازه او چراغ و آتش نبرند و هیچ زنی از او تشییع جنازه نکند و در حنوط او مشک نریزند.

واقدی از هشام بن سعد، از قول کسی که از عکرمه بن خالد شنیده بوده است نقل

می‌کند: چون جنازهٔ عمر را برای نماز گزاردن بر زمین نهادند، علی (ع) و عثمان در حالی که دست یکدیگر را گرفته بودند پیش آمدند، عبدالرحمن بن عوف که خیال می‌کرد سخن او را آن دو نمی‌شنوند گفت: ای فرزندان عبدمناف به خلافت نزدیک شدید، اتفاقاً هر دو این سخن را شنیدند و هر دو به صهیب گفتند: ای ابویحیی برخیز و بر جنازهٔ عمر نماز بگذار و او نماز گزارد.

واقعی از طلحة بن محمد بن سعید بن مسیب، از پدرش، از جدش سعید بن مسیب نقل می‌کند: چون عمر درگذشت مسلمانان دیدند صهیب در نمازهای واجب بر ایشان پیشنماز است و این به دستور عمر بود، همو را جلو انداختند و بر جسد عمر نماز گزارد.

واقعی از موسی بن یعقوب، از ابو حویرث نقل می‌کند: عمر ضمن وصیت خود گفت: اگر مردم صهیب سه روز عهده‌دار امامت در نماز با شما خواهد بود، سپس تبادل نظر کنید و با یکی از خودتان [شش تن اعضای شوری] بیعت کنید. گوید: چون عمر درگذشت و جسد او را برای نماز به زمین گزاردند، علی (ع) و عثمان پیش آمدند تا یکی از ایشان بر او نماز بگذارند. عبدالرحمن بن عوف گفت: این حرص بر امامت و خلافت است، هر دو می‌دانید که این کار بر عهدهٔ شما نیست و کسی دیگر مأمور به این کار است، صهیب جلو برو و بر او نماز بگذار و صهیب جلو رفت و نماز گزارد.

فضل بن دکین از عبدالله عمری و از مالک بن انس نقل می‌کند هر دو از قول نافع از عبدالله بن عمر نقل می‌کرده‌اند: بر جنازهٔ عمر داخل مسجد پیامبر (ص) نماز گزاردند. و کعب بن جراح و سعید بن منصور هم همین‌گونه روایت می‌کردند.

عبدالملک بن عمرو عقی از خالد بن الیاس، از صالح بن ابی حسان نقل می‌کند: حضرت علی بن حسین (ع) از سعید بن مسیب پرسید چه کسی بر جنازهٔ عمر نماز گزارد؟ گفت: صهیب. پرسید چند تکبیر گفت؟ گفت: چهار تکبیر.

فضل بن دکین هم از خالد بن الیاس، از ابو عبیده بن محمد بن عمار، از پدرش نقل می‌کند: صهیب بر جنازهٔ عمر چهار تکبیر گفت.

همو از خالد بن الیاس، از صالح بن یزید آزاد کردهٔ اسود نقل می‌کند که می‌گفته است: نزد سعید بن مسیب نشسته بودم. علی بن حسین (ع) ضمن عبور از او پرسید بر جنازهٔ عمر کجا نماز گزاردند؟ سعید گفت: در فاصلهٔ میان مرقد مطهر پیامبر و منبر.

واقعی از معمر بن راشد، از زهری، و کثیر بن زید، از مطلب بن عبدالله بن حنظل نقل

می‌کند که می‌گفته‌اند: * عمر بر جنازه ابوبکر نماز گزارد و صهیب بر جنازه عمر. و اقدی از عبدالله بن حارث، از ابو حویرث، از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است: * عثمان بن عفان و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و صهیب و عبدالله بن عمر برای دفن عمر وارد گور او شدند.

واقدی از خالد بن ابوبکر نقل می‌کند: * عمر در حجره پیامبر (ص) دفن شد، سر ابوبکر نزدیک شانه‌های پیامبر (ص) و سر عمر نزدیک تهیگاه پیامبر (ص) قرار داشت. شَوید بن سعید از علی بن مسهر، از هشام بن عروه نقل می‌کند: * چون در زمان حکومت ولید بن عبدالملک دیوار حجره فرو ریخت و شروع به ساختمان کردند پایی از گورها آشکار شد که سخت ترسیدند و پنداشتند که مبادا پای پیامبر (ص) باشد و کسی را هم نمی‌شناختند که آن پارا درست تشخیص دهد تا اینکه عروه بن زبیر گفت: به خدا سوگند این پای پیامبر (ص) نیست بلکه پای عمر است.

وکیع بن جراح و فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی همگی از سفیان، از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کنند: * ام ایمن روز قتل عمر می‌گفت: امروز اسلام شکاف برداشت. گوید، طارق بن شهاب می‌گفت: اندیشه عمر همچون بقیع دیگران بود. اسحاق بن سلیمان رازی از خلف بن خلیفه، از پدرش، از شهر بن حوشب، از عبدالرحمن بن غنم نقل می‌کند که: * روز مرگ عمر می‌گفته است: امروز اسلام پشت کرد، و اگر مردی در فلانی باشد و دشمن او را تعقیب کند و کسی به او بگوید بگریز که دشمن در پی توست بیشتر از آنچه امروز اسلام می‌گریزد نخواهد گریخت.

محمد بن عبید طنافسی از سالم مرادی، از قول برخی از اصحاب خودمان نقل می‌کند: * عبدالله بن سلام هنگامی به مسجد رسید که نماز گزاردن بر جنازه عمر تمام شده بود، گفت: اگر در نماز گزاردن بر او از من پیشی گرفتید در ثنا گفتن بر عمر از من پیشی نخواهید گرفت. سپس کنار تابوت عمر ایستاد و گفت: ای عمر چه نیکو برادری برای اسلام بودی، در مورد حق بخشنده و جواد و در مورد باطل بخیل و سخت‌گیر بودی، به هنگام منتضی خشنود و به هنگام مقتضی خشگمین می‌شدی، پاک‌نظر و امین و راست‌باز بودی، نه بیهوده کسی را می‌ستودی و نه غیبت می‌کردی، و نشست.

سفیان بن عیینه از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش و اگر اشتباه نکنم از جابر نقل می‌کند که می‌گفته است: * در حالی که عمر را کفن کرده بودند، علی (ع) وارد شد و در باره

عمر سخن پسندیده گفت و سپس افزود: در روی زمین کسی جز همین به کفن پیچیده نیست که دوست داشته باشم من هم با نامه عملی مثل نامه عمل او خدا را ملاقات کنم.

محمد بن سعد از یکی از اصحاب ما، از سفیان بن عیینه نقل می‌کند: * همین حدیث را از جعفر بن محمد (ع) از پدرش و بدون تردید از جابر بن عبدالله شنیده است که چون علی (ع) آمد، فرمود: درود خدا بر تو و سپس همان مطلب را گفت.

انس بن عیاض لیشی از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند: * چون عمر را غسل دادند و کفن کردند و در تابوت نهادند و خواستند بردارند، علی (ع) ایستاد و او را ستود و همان گفتار را فرمود.

یعلی و محمد پسران عبید از حجاج بن دینار واسطی، از ابوجعفر (یعنی حضرت باقر) نقل می‌کنند: * علی (ع) در حالی که عمر را کفن کرده بودند آمد و همان گفتار را فرمود.

یزید بن هارون هم از فضیل بن مرزوق، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش و اسحاق بن یوسف ازرق، از ابوبشر و رقاء بن عمر، از عمرو بن دینار، از ابوجعفر (ع) نظیر آن را نقل کرده‌اند.

فضل بن دکین از عبدالواحد بن ایمن، از حضرت باقر نقل می‌کند: * چون عمر مرد و او را در پارچه‌ای پیچیدند. علی (ع) آمد و فرمود: خدایت بیامرزد و همان گفتار را فرمود. خالد بن مخلد از سلیمان بن بلال، از جعفر بن محمد (ع)، از پدرش نقل می‌کند: * چون عمر را غسل دادند و کفن کردند و بر تابوت نهادند، علی (ع) کنار تابوت ایستاد و همان گفتار را تکرار فرمود.

سعید بن منصور از یونس بن ابی یعقوب عبیدی، از عون بن ابی حنیفه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * هنگامی که عمر درگذشت و او را در پارچه پیچیدند آن‌جا بودم. علی (ع) وارد شد جامه از چهره عمر کنار زد و فرمود: ای اباحفص خدایت بیامرزد پس از پیامبر (ص) هیچ‌کس را چون تو نمی‌خواهم که با نامه عمل او خدا را ملاقات کنم.

فضل بن دکین از بسام صیرفی، از زید بن علی هم‌چنین روایتی نقل می‌کند. عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب و عمرو بن دینار و ابوجهضم نقل می‌کند: * آن سه تن هم نظیر همین روایت را آورده‌اند.

واقدی از قیس بن ربیع، از قیس بن مسلم، از محمد بن حنفیه نقل می‌کند که می‌گفته

است: در حالی که عمر را در پارچه‌ای پیچیده بودند آمد و همچنان فرمود:

فضل بن عنبسه خزاز واسطی از شعبه، از حکم، از زید بن وهب نقل می‌کند که می‌گفته است: نزد ابن مسعود آمدم از عمر باد کرد و گریست چنانکه ریگها از اشک چشمش خیس شد و گفتم: عمر برای اسلام دژی استوار بود که مردم وارد آن می‌شدند و از آن بیرون نمی‌آمدند و چون عمر مرد آن دژ فرو ریخت و مردم از اسلام بیرون می‌روند. اسحاق بن یوسف از زرق از عبدالملک بن ابی سلیمان، از واصل احدب، از زید بن وهب نقل می‌کند که می‌گفته است: پیش عبدالله بن مسعود رفتم و خواستم یکی از آیات قرآن را که اشتباهی و تردیدی در آن داشتم برایم بخواند و چون او خواند، گفتم: عمر برای من این آیه را برخلاف آنچه تو می‌خوانی خواند، گوید: ابن مسعود گریست چنانکه اشکهای او را روی ریگها دیدم و گفتم: همان‌طور بخوان که عمر خوانده است که راه او روشن‌تر از هر راهی است. همانا عمر برای اسلام دژی استوار بود که اسلام در آن وارد می‌شد و از آن بیرون نمی‌آمد و چون عمر کشته شد دژ فرو ریخت و اسلام از آن بیرون می‌آید و در آن داخل نمی‌شود.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از عبدالله بن مختار، از عاصم بن بهدله، از ابووائل نقل می‌کند: عبدالله بن مسعود خیر مرگ عمر را به ما داد و هیچ روز او را آن قدر گریه کننده و اندوهگین ندیده‌ام، آن‌گاه عبدالله بن مسعود گفت: به خدا سوگند اگر می‌دانستم عمر سگی را دوست می‌داشت همان سگ را دوست می‌داشتم، و به خدا سوگند که خیال می‌کنم خاربنان صحرا هم اندوه از دست دادن عمر را احساس کردند.

واقدی از بردان بن ابی نصر، از سلمه بن ابی سلمه بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند: چون عمر بن خطاب درگذشت، سعید بن زید بن عمرو بن نفیل گریست، بدو گفتند: چه چیز موجب گریستن تو شده است؟ گفت: خداوند حق و اهل حق را از رحمت خود دور ندارد ولی امروز کار اسلام سستی گرفت.

واقدی همچنین از عبدالملک بن زید که از فرزندانگان سعید بن زید است، از قول پدرش نقل می‌کند: سعید بن زید در مرگ عمر گریست، کسی به او گفت: ای اباعور چه چیز تو را به گریه انداخته است؟ گفت: بر اسلام می‌گریم، همانا مرگ عمر در اسلام زخنه و

۱. و طبع این سده برای رعایت امانت ترجمه تمام این روایات بود، تشبیه صحت و سقم و اینکه آیا این روایات بر سبب نقیه نبوده است بر عهده اهل نظر است، م.

شکافی انداخت که تا روز رستاخیز درست نخواهد شد.

واقفی از عبدالرحمن بن ابراهیم مرّی، از عیسی بن ابی عطاء، از پدرش نقل می‌کند: «روزی ابو عبیده بن جراح می‌گفت: اگر عمر بمیرد اسلام سست خواهد شد و دوست ندارم بعد از عمر زنده بمانم هرچند تمام چیزهایی که آفتاب بر آن می‌تابد یا از آن غروب می‌کند از آن من باشد. کسی گفت: چرا؟ گفت: اگر شما باقی بمانید آنچه را می‌گویم خواهید دید و آن این است که پس از عمر هر کس به خلافت رسد اگر بخواهد همان‌طور که عمر با مردم رفتار می‌کند رفتار کند مردم از او اطاعت نخواهند کرد و او را تحمل نمی‌کنند و اگر ضعف و سستی نشان دهد مردم او را خواهند کشت.

واقفی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از زیاد بن ابی بشر، از حسن بصری نقل می‌کند که می‌گفته است: «هر خاندانی که از مرگ عمر اندوهگین نشود خاندان بدی است. اسحاق بن سلیمان رازی از ابوسنان، از عمرو بن مرة نقل می‌کند که حدیثی می‌گفته است: «خداوند بلا را از شما فرسنگها دور نداشته است، مگر به واسطه مردی که سرنوشت او را هم مرگ قرار داده است و پس از او دچار آن می‌شوید و منظورش عمر بود.

همین راوی از جعفر بن سلیمان، از ابوتیاح، از زهدم جرمی، از حدیثی نقل می‌کند که: «روز مرگ عمر می‌گفته است: امروز مسلمانان هماهنگی اسلامی را ترک خواهند کرد. زهدم در دنباله این سخن می‌گفته است چه راهها و کوچ‌گاههایی که مسلمانان پس از او پیمودند [به چه دسته‌هایی متفرق شدند] و سپس گفت: مردم چنان حق را رها کردند که گویی میان ایشان و حق فاصله و سدی ایجاد شده است، حتی اگر بخواهند دین خود را برگردانند نمی‌توانند.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از منصور، از ربیع بن حراش، از حدیثی نقل می‌کنند که می‌گفته است: «اسلام در زمان عمر همچون مردی بود که روی می‌آورد و هر لحظه نزدیک‌تر می‌شود و چون عمر کشته شد همچون مردی شد که پشت می‌کند و جز دوری چیزی بر او افزوده نمی‌شود. یحیی بن عباد هم از مالک بن مغول، از منصور بن معتمر، از ربیع بن حراش نظیر این روایت را نقل می‌کند.

عالم بن فضل از سعید بن زید، از ابوالتیاح، از عبدالله بن ابی هدیل نقل می‌کند: «که چون عمر کشته شد حدیثی گفت: امروز مردم هماهنگی و پناهی پوش اسلامی را از دست دادند. و به خدا سوگند که این قوم از راه راست سرگردان شدند، گویی میان ایشان و آن سد و

فاصله ایجاد شده است، مقصد را نمی بینند و به آن سو رهنمون هم نمی شوند. گوید، عبدالله بن ابوهذیل در دنباله این حدیث می گفت: چه راهها و کوچ گاههایی که در آن پس از عمر کوچیدند.

محمد بن عبدالله انصاری و عبدالله بن بکر سهمی و عبدالوهاب بن عطاء عجلوی هر سه از قول حمید طویل، از انس بن مالک نقل می کنند: چون عمر بن خطاب زخمی شد ابوطلحه انصاری گفت: هیچ خاندانی از عرب چه شهر نشین و چه بادیه نشین نیست مگر اینکه با کشته شدن عمر نقصی بر آنان وارد شد.

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از ثابت بنانی، از انس بن مالک نقل می کند: اعضای شوری جمع شدند و ابوطلحه ایشان و کارهایشان را دید، گفت: اگر خلافت را از خود دفع می دادند برایم ترسناک تر از این بود که در باره آن منافسه کنند و به خدا سوگند تا آن جا که من می دانم هیچ خاندانی از مسلمانان نیست مگر اینکه با مرگ عمر در امور دینی یا دنیایی خود نقصی پیدا کرده اند.

محمد بن عبید طنافسی و فیصه بن عقبه هر دو از قول هارون بربری، از عبدالله بن عبید بن عمیر، از عایشه نقل می کنند که می گفته است: شبی بدون اینکه کسی را بینم آوایی شنیدم که خبر مرگ عمر را می داد و این اشعار را می خواند و خیال نمی کنم آدمی بود: «خداوند به این امیر پاداش نیک دهد و دست خداوند بر این سفره پاره پاره شده برکت دهد. چه کسی هر قدر هم تند حرکت کند پابر بالهای شتر مرغ بنشیند می تواند به آنچه که تو در گذشته انجام دادی برسد، کارهای مهمی را سر و سامان دادی و پس از آن کارهای مهمی را در حال خود باقی گذاشتی که هرگز روبه راه و گشوده نخواهد شد.»^۱

۱. مقصود این است که جن و بری است.

۲. قلاً هم برخی از این اشعار آمده بود، و چنین است:

بدانته فی ذاک الادیم الممزق	حری الله حیرامین امیر و بارک
لیدرک ما قدمت بالامس بسق	فمن یش اویرکب جاحی بغامه
سواشقی فی اکسامها لثم بغنو	فقیبت امورا لم غادرت بعدها
له الارض تهتر العضاء ساسق	آسعد قنیل سالمیدیه اضلت
بکفی سنی ارنی العیر مطرق	فما کنت اخی ان نکون وفانه

این اشعار از شطاح بن صرار یا از برادرش مرود است که نام آن دو و برادر دیگرشان جزء بن صرار و بیت دوم از همین ابیات با اندک تفاوتی در الشعر و الشعرای ابن قتیبه، حدیب بیروت، ۱۹۶۹، صفحات ۲۳۵-۲۳۲ آمده است، همچنین

عقبن بن مسلم و سلیمان بن حرب هر دو از حماد بن زید، از ایوب، از ابن ابی ملیکه، و یزید بن حازم، از سلیمان بن یسار نقل می‌کنند * جتیان بر عمر نواحه خواندند و همین اشعار را با اندک اختلافات لفظی نقل می‌کنند و این دو بیت را افزوده‌اند:

آری پس از کشته شده‌ای در مدینه که جهان در مرگش تیره و تار گردید و خاربنان و درختان در مرگ او با ساقه‌های خود به اهتزاز درآمدند، از این نمی‌ترسیدم که مرگ او به دست مرد کی بود چشم پست فطرت گستاخی اتفاق افتد.

واقدی از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از عمرة دختر عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است * چون عمر مرد جتیان بر او گریستند.

معلی بن اسد از وهیب بن خالد، از موسی بن سالم، از عبدالله بن عبدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * عباس دوست عمر بوده است و چون عمر کشته شد عباس از خداوند مسألت می‌کرد تا او را در خواب ببیند، گوید: عباس پس از یک سال عمر را در خواب دید که از چهره خود عرق پاک می‌کرد. عباس به عمر گفت: چه کردی؟ گفت: هم اکنون کار من تمام شد و اگر رأفت و رحمت الهی نبود نزدیک بود کارم از هم فرو ریزد. واقدی هم از معمر، از قتاده، از ابن عباس نظیر این را آورده است. همچنین واقدی از معمر، از زهری، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است * یک سال از خداوند مسألت می‌کردم که عمر را در خواب ببینم، پس از ده سال او را دیدم که از پیشانی خود عرق پاک می‌کرد. گفتم: ای امیر مؤمنان چه کردی؟ گفت: هم اکنون آسوده شدم و اگر رحمت خداوند نبود نابود می‌شدم.

واقدی از معمر، از زهری، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است * از حج برمی‌گشتم، در سقیّا (نزدیک مدینه است) خوابیدم و چنان دیدم که عمر پیش ما آمد به طوری که ام کلثوم دختر عقبه را که کنار من خوابیده بود لگد کرد و

در معجم مرزبان، صفحات ۹۸ و ۱۳۸ و المونذف آمدی، چاپ مکتبه القدسی، قاهره، ۱۳۵۴، ص ۴۹۶ قمری آمده است. ابن ابی عمیر در اسد الغابه، ج ۴، ص ۷۴ می‌گوید این اشعار از شقاع یا برادرش مرود است. پیش از مرگ عمر هم جتیان کشته شدن سعد بن عباد را بر گردن گرفته و اشعار لطیفی سروده بودند که در بیشتر منابع ارزنده تاریخ اسلام است و برای اطلاع می‌توان به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۰، چاپ محمد ابوالفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۱ میلادی، ص ۱۱۱ و حلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ج ۵، به قلم ابن بندر، نشر نی، تهران، ۱۳۷۲، ص ۳۵ مراجعه فرماید.